

اخلاق زمینه مند در مقابل اخلاق انتزاعی

گفت و گو با حسن محدثی گیلوایی جامعه‌شناس و استادیار دانشگاه

یکی از موضوع‌های مهمی که باید ذیل جامعه اخلاقی بررسی کرد، کنکاش و نقد در مفهوم اخلاق است. اصولاً هنگامی که از اخلاق صحبت می‌کنیم، چه تعریف مشخص و دقیقی از آن داریم؟ مخصوصاً آن هنگام که آن را در مواجهه با موجود پیچیده‌ای چون انسان در نظر می‌گیریم و قرار است در وضعیت پیچیده‌تری، آن زمانی که در جامعه است، تحلیل کنیم. از این جهت با دکتر حسن محدثی به گفت‌وگوی ارزشمندی پرداخته‌ایم تا از منظر ایشان مفهوم اخلاق را مورد واکاوی قرار دهیم.

اصول نه تنها قابل اجرا نیست، بلکه بسیاری اوقات به نظر می‌رسد ضدانسانی است و از خود بیگانه‌کننده است؛ یعنی آن اصول اخلاقی که در واقع در فرهنگ آرمانی ما همیشه تمجید می‌شوند و به آن‌ها اهمیت داده می‌شود، در جهان زیست ما اساساً قابل اجرا نیست و نه تنها قابل اجرا نیست، بلکه ضدانسانی است. علاوه بر این، کنشگر می‌کوشد بر اساس آن اصول اخلاقی، خود را تقویت کند و عمل و زندگی خود را پیش برد؛ اما در عمل شکست می‌خورد و این شکست باعث می‌شود که او نمره منفی به خود بدهد و خودش را به پرسش بکشاند و در حقیقت یک مکانیسم روانی در سرزنش کردن خودش، برای او شکل بگیرد. این همان چیزی است که من اسم آن را اخلاق انتزاعی می‌گذارم. اخلاق انتزاعی در واقع یک سری اصول را از ما می‌خواهد که ما این اصول را اجرا کنیم؛ ولی در مقام عمل بنا بر دلایل گوناگون، این اصول قابلیت اجرا ندارد و متأسفانه معلمان اخلاق توجهی به این ندارند که این اصول در دنیای واقعی و در درون زمینه اجتماعی مختلف اساساً قابلیت اجرا ندارند. این اخلاق انتزاعی ربطی به جهان واقعی انسان‌ها ندارد و اتفاقاً به نظر می‌رسد فرهنگ آرمانی، یعنی فرهنگی که انسان‌ها در مقام گفت‌وگو و سخن آن را قبول دارند و روی آن تأکید می‌کنند، مرتبط با همین اخلاق انتزاعی است. توجه داشته باشید که نقد من متوجه چه چیزی است. من تأکید می‌کنم که نقد من متوجه آن اخلاقی است که در تربیت ما

انسان چگونه می‌تواند اخلاقی زندگی کند؟

برای من اخلاق هم به عنوان یک محقق جامعه‌شناسی و هم به عنوان فردی که به اصطلاح بخش قابل توجهی از زندگی‌اش را گذرانده و تجربه‌هایی در زندگی شخصی خودش دارد، موضوع همیشه مورد تأملی بود؛ یعنی از دو خاستگاه این موضوع به ذهن من رسیده است: یکی در دل زندگی که مسائل و پرسش‌هایی برمی‌انگیزد، یعنی مسائلی ایجاد می‌شد و این مسائل که مربوط به زندگی خودم بود، به پرسشی برای من تبدیل می‌شد و درباره آن تفکر می‌کردم. راه دیگری هم که این مسئله برای من مطرح می‌شد، از بحث‌های جامعه‌شناختی بود. درگیری‌های فکری‌ای که روی مسائل اجتماعی داشتم و اینکه انسان در بسترهای مختلف اجتماعی و به خصوص با آن پدیده‌های اجتماعی‌ای که غیر انسانی هستند، چگونه اخلاقی زندگی کند و چطور می‌تواند براساس آن چیزی که اخلاق و معلمان اخلاق ارائه می‌کنند (براساس آن اصول)، زندگی کند؟ این موضوع همیشه برای من جای پرسش و تأمل داشت. در واقع به چیزی رسیدم که احساس می‌کنم باید درباره آن صحبت کنم. احساس من این است که معلمان اخلاق ما در این بستر اجتماعی که در پنج دهه اخیر در آن زندگی کرده‌ایم و قبل از آن هم ظاهراً همیشه همین‌گونه بوده است، نوعاً اصولی را مطرح می‌کردند و همچنان مطرح می‌کنند که به نظر می‌آید در جهان واقعی آن



آدم‌های این جامعه به‌کار گرفته شده و ارائه شده و نه لزوماً اخلاقی که در کتاب‌ها و نظریه‌ها ارائه شده است. هر چند که من فکر می‌کنم اشکالی در آن جا هست که در ارائه و اجرا این‌گونه از آب درآمده است.

معلم اخلاق انتزاعی به ما می‌گوید باید یک سری اصول را رعایت کنیم. مثلاً می‌گوید که ما باید راست‌گو باشیم و راست‌گویی یکی از مهم‌ترین اصول اخلاقی است. ولی انسانی که در درون بافت اجتماعی قرار دارد، در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که راست‌گویی در آنجا امکان تحقق ندارد. تصور کنید که در محیط کار، یک کنشگر با یک کارفرمایی مواجه است که بسیار سلطه‌گر است و منتظر است بهانه‌ای بگیرد تا از حقوق زیر دست خود بکاهد و به نحوی او را سرکوب و به او ظلم کند. ما چطور می‌توانیم از کسی که زیر دست این فرد کار می‌کند، انتظار داشته باشیم که راست بگوید و آیا اصلاً راست‌گویی در مقابل انسان سلطه‌جویی که مترصد بهانه است تا ستمگری کند، رفتاری اخلاقی است؟

در این اخلاق انتزاعی و اساساً در فرهنگ ما، پاسداری از خویش و توجه به خویش، خودخواهی تلقی می‌شود؛ موضوعی که من تحت‌عنوان تمایز خودبانی و خودخواهی از آن صحبت کرده‌ام. ما با فرهنگ و اخلاقی تربیت شده‌ایم که اساساً خودبانی جایی ندارد؛ یعنی اخلاقی که به ما نمی‌گوید که حفاظت از خویش، دقیقاً چه تعریفی دارد؟ چه مرزهایی دارد؟ کجا حفاظت از خویش و کجا خودخواهی است؟ و اصلاً خودبانی مورد بحث قرار نگرفته و هر نوع توجهی به خویش، خودخواهی و ضد اخلاقی تلقی می‌شود. در واقع، در بسیاری از موارد، من برای حفاظت از خویش لازم است که دروغ بگویم. برای حفاظت از خویش در برابر یک شخص متجاوز و سلطه‌جو، ناگزیر هستم که دروغ بگویم و این در درون بافت اجتماعی رخ می‌دهد. اما اخلاق انتزاعی چنین مسئله‌ای را به رسمیت نمی‌شناسد. در نظر من فرد در درون زمینه باید اخلاقی رفتار کند و اخلاق انتزاعی اصلاً به این امر مهم توجهی نمی‌کند و بدان بی‌اعتناست و من دست‌کم ندیدم، (نه در اخلاق دینی که ارائه می‌شود و نه در اخلاق غیردینی که برخی از افراد نظیر استاد ملکیان مطرح می‌کنند) که به اخلاق در درون زمینه اجتماعی توجهی شود و اگر اصولی اخلاقی قرار است مطرح شود، باید با توجه به زمینه مطرح شود. مثال دیگری می‌زنم و گوشه‌ای از سخنان استاد ملکیان را به‌عنوان مثال مطرح می‌کنم؛ چون استاد ملکیان شخصیت برجسته‌ای هستند و بسیار قابل احترام‌اند، من از ایشان مثال می‌زنم. ولی وقتی ایشان را مثال می‌زنم، فقط به‌عنوان یک نمونه می‌گویم. به‌عنوان یک نمونه برجسته از ایشان مثال می‌زنم تا با این مثال آن را نسبت به بقیه هم تعمیم بدهیم و ببینیم که معلمان اخلاق چطور سخن می‌گویند. من عبارتی از ایشان را برای شما بیان می‌کنم و بعد راجع به آن صحبت می‌کنم:


«من می‌گویم انسان اخلاقی وظیفه‌اش این

است که در اگر محضرش ظلمی شد، باید از مظلوم دفاع کند، این انسان اخلاقی است پس من در فکر اصلاح خویشتم». و بعد یکی یکی اصول اخلاقی را مطرح می‌کند: «و من چون در فکر اصلاح خویشتم می‌دانم که در درجه اول صادق باشم، من صادق در اصلاح خودم هستم، در درجه دوم متواضع باشم، در درجه سوم، اهل عدل و انصاف باشم، در درجه چهارم اهل شفقت باشم، در درجه پنجم اهل عشق باشم، در درجه ششم اهل ادای امانت باشم، خیانت در امانت نکنم و در درجه هفتم وفای به عهد بکنم و پیمان شکنی نکنم و فقط هم فکر خودم نباشم. می‌خواهم خودم را به این هفت صفت که لب اخلاق است، آراسته کنم. اگر من نخواهم با صداقت، با تواضع، با عدل و انصاف، با شفقت، با عشق، با ادای امانت، با وفای به عهد زندگی کنم، اگر من با این هفت ویژگی زندگی کنم...»

من در خصوص پیاده‌کردن یک اصل اخلاقی به نام صداقت و حتی کوچک‌تر از آن، راست‌گویی گفتم که اساساً جاهایی مشکل اساسی دارد و ضد انسانی است و در این رابطه یک مثال روشن زدم. حال روی پیاده‌کردن این هفت اصول اخلاقی با همدیگر بحث می‌کنیم. فرض کنیم یک نفر بخواهد این‌ها را با هم در زندگی و رفتار خودش پیاده کند. مشکلی که در اخلاق انتزاعی وجود دارد این است که در درون زمینه اجتماعی بسیاری اوقات اجرای هم‌زمان این اصول اخلاقی اساساً ممکن نیست؛ یعنی اعتنای به یکی از این اصول اخلاقی مانع از اجرای یک اصل اخلاقی دیگر می‌شود و در تقابل با همدیگر قرار می‌گیرند. یک مثال ساده بزنم:

تصور کنید شما در یک اداره‌ای مثل کمیته امداد مسئولیت دارید و قرار است که به بی‌خانمان‌ها خانه بدهید و شما را پشت یک باجه نشانده‌اند و وظیفه شماست که این کار را انجام دهید. اما به شما گفته‌اند که این افراد بی‌خانمان باید یک سری سند از خودشان به شما نشان دهند، تا ما بتوانیم خانه را به آن‌ها بدهیم. تصور کنیم که ۱۰ نفر در صف هستند، ۹ نفر اول سند را می‌آورند و شما آن‌ها را شناسایی و امضا می‌کنید که خانه به این ۹ نفر تعلق بگیرد. اما نفر دهم می‌آید و اتفاقاً شما نفر دهم را می‌شناسید و می‌دانید که بی‌خانمان است، از قضا وضعیتش از ۹ نفر دیگر بدتر هم هست و نیاز به کمک بیشتری دارد. اما او مستندات لازم را به هر دلیلی ندارد و تا شش ماه آینده هم نمی‌تواند تهیه کند. حالا اگر شما بخواهید اهل شفقت باشید، باید برگه ایشان را امضا کنید تا این فرد خانه بگیرد؛ چون از هر جهت می‌دانید که او نیازمند است. اما اگر می‌خواهید اهل امانت‌داری باشید، نباید به ایشان خانه بدهید؛ زیرا سازمان و اداره شما به شما گفته است که حتماً باید آن مستندات فراهم باشد. در این جا دواصل اخلاقی در تقابل با همدیگر است و معلم اخلاقی هرگز به این موضوع توجهی ندارد که خود این اصول اخلاقی

می‌توانند در تقابل با همدیگر قرار بگیرند. مثالی دیگر که دانشجوی من سر کلاس گفت. این فرد در یکی از شرکت‌های وزارت نیرو کار می‌کرد و کنترل‌آب خانه‌ها را در قشم بررسی می‌کرد و اما در بخش فقیرنشین شهر قشم اصلاً برای استفاده از آب، هیچ مجوزی نگرفته‌اند؛ چون باید چند میلیون هزینه می‌کردند تا بتوانند کنترل بگیرند. حالا این فرد می‌گفت من از طرف سازمان می‌رفتم به این مردم سر می‌زدم و با یک مشکل اساسی مواجه بودم. این افراد فقیر بودند و پول نداشتند که کنترل بگیرند. از طرف دیگر، این افراد غیر قانونی از آب استفاده می‌کردند. این فرد می‌گفت مشکل من این بود که حالا باید چه کاری انجام دهم؟ سازمان به من می‌گوید که باید کار غیر قانونی این افراد را گزارش کنی؛ ولی خودم به لحاظ انسانی و اخلاقی می‌بینم که این افراد فقیر هستند و اگر من گزارش کنم، مسئولش آب این افراد را قطع می‌کند و آن‌ها را جریمه می‌کند. او می‌گفت حالا من باید چه کاری انجام دهم؟ ایشان اگر اهل شفقت باشد، نباید گزارش بکند؛ اما اگر درست‌کار باشد و به سازمانش وفادار باشد، باید گزارش دهد. این جا دواصل اخلاقی در تقابل با همدیگر است و اساساً اخلاق انتزاعی هیچ حرفی برای گفتن ندارد. دست‌کم من ندیده‌ام. در اینجاست که من معتقدم، اخلاق انتزاعی که الان موجود است و بزرگانی چون استاد ملکیان مطرح می‌کنند، در تفکر دینی ما هم موجود است و بسیاری از معلمان اخلاقی ما مطرح می‌کنند، یک مشکل اساسی دارد و آن این است که توجهی به این امور زمینه‌ای مربوط به زندگی انسان ندارند.

 **با توجه به این صحبت‌ها، آیا اخلاق خود می‌تواند غیر اخلاقی باشد؟**

من با توجه به این امور و زندگی شخصی خودم به این نتیجه رسیدم که اساساً اخلاق می‌تواند غیر اخلاقی باشد. اخلاق می‌تواند به شدت غیر انسانی شود و در نتیجه، ما به غیر از این اخلاق انتزاعی نیازمند یک اخلاق زمینه‌مند هستیم؛ یعنی اخلاقی که به ما بگوید در درون زمینه و کدام زمینه باید راست بگوییم یا دروغ بگوییم، کجا باید صداقت به خرج بدهی، کجا باید امانت‌داری کنی و در درون این زمینه‌های بغرنج و مسائل مختلف که به ما تحمیل می‌شود، کجا باید خودبانی بکنیم و کجا باید از خود بگذریم و ایثار بکنیم و الی آخر. این چیزی است که بنده هنوز در ایران ندیده‌ام. شاید در دنیا کسانی در این باره سخن گفته باشند. البته این اخلاق زمینه‌ای با اخلاق کاربردی هم متفاوت است؛ چون اخلاق کاربردی اخلاق انتزاعی را به همراه دارد که ما باید آن را کاربردی کنیم. اما آنچه من می‌گویم، نفی اخلاق انتزاعی است و جایگزین کردن نوعی اخلاق که من اسمش را اخلاق زمینه‌مند می‌گذارم و اگر قابل دفاع باشد می‌تواند تحولی در دیدگاه‌های اخلاقی ایجاد کند. این امهات بحث من است.



انتزاعی یک فرد انتزاعی را در نظر می‌گیرد و این یک تفاوت بسیار جدی است.

❓ بحثی که اینجا پیش می‌آید این است که چه لزومی دارد که

جامعه، یک جامعه اخلاقی شود؟ آن‌گونه که شما می‌فرمایید تشخیص این موارد، بر عهده فرد است؛ اما اگر به مسائل از منظر جامعه و کلی بنگریم، چگونه می‌توانیم جامعه را از نظر وضعیت درست‌کاری، بررسی کنیم؟

اتفاقا من می‌گویم اگر اخلاق زمینه‌مند وجود داشته باشد، می‌تواند اصول خودش را داشته باشد؛ یعنی فرد در درون زمینه فرد مجهز به منطق اخلاقی باشد که بتواند در آن موقعیت براساس آن اصول اخلاقی عام مرتبط با زمینه عمل کند. همه چیز منتهی به تصویر شخصیتی او نشود، بلکه ما بتوانیم براساس موقعیت‌های مختلف حرف بزنیم و براساس اصول اخلاقی عام بحث کنیم. مثلاً بگوییم در کجا راست

غیر انسانی را دارد و منجر به از خود بیگانگی می‌شود. تنظیم یک اخلاق زمینه‌مند اتفاقاً می‌تواند یک اصول راهنما ارائه دهد که بگوید ما در یک موقعیت چه بکنیم. اما اخلاق انتزاعی یک فرد انتزاعی را در نظر می‌گیرد و برای یک فرد انتزاعی توصیه‌های اخلاقی می‌کند. من معتقدم چیزی به نام فرد انتزاعی نداریم. فرد انتزاعی، فردی جدا از دیگران و فردی بدون رابطه است. فارغ از موقعیت اصلاً در جهان نداریم و ما فرد در درون موقعیت، فردی در درون زمینه اجتماعی و فرد در رابطه داریم و اخلاق زمینه‌مند با چنین فردی سخن می‌گوید و چنین فردی را در نظر می‌گیرد؛ اما اخلاق

❓ این اخلاق زمینه‌مندی که شما فرمودید خیلی نسبی می‌شود؛ یعنی نسبت به شخص، زمان و مکان. این سه مورد باعث می‌شود که تشخیصش دشوار شود. این را چگونه می‌توان پاسخ داد؟

بله درست است؛ چون انسان واقعی هم دچار این درگیری و دشواری هست و اتفاقاً اگر ما یک اخلاق زمینه‌مند تنظیم کنیم، دشواری انسان واقعی را کمتر می‌کند؛ زیرا اغلب اخلاق انتزاعی عملاً نمی‌تواند راهنما باشد و باز همه چیز را به فرد و تأثیرات فردی می‌سپارد؛ به غیر از اینکه آن ابعاد

اغلب اخلاق انتزاعی عملاً نمی‌تواند راهنما باشد و باز همه چیز را به فرد و تأثیرات فردی می‌سپارد



که من می‌گویم مشکل داریم و هزاران مثال این‌گونه نیز وجود دارد.

مثلا شما جوانی را در نظر بگیرید که ۴۰ ساله است و به خاطر محرومیت‌های مختلف نتوانسته ازدواج کند و این جوان دچار آشکالی از بیماری‌های روانی شده، چون نتوانسته ۲۵ سال به نیاز جنسی‌اش پاسخ دهد. اخلاقی این است که ایشان به همین شکل تقوا پیشه کند و هیچ روابط جنسی خلاف عرف نداشته باشد و این بیماری روانی و جسمانی‌اش ادامه پیدا کند یا بیشتر شود؟ یا اینکه به روح و روان خودش توجه کند و از راهی به نیاز جنسی‌اش پاسخ دهد؟ معلم اخلاق باید در این زمینه چه توصیه‌ای بکند؟ من این مثال‌ها را می‌زنم که در دور و بر ما هست تا مسئله واضح شود. فردی به روان‌پزشک مراجعه کرده و به او توصیه شده باید ازدواج کنی اما او نمی‌تواند. کدام اخلاقی است؟ همین‌طور به آسیب‌های روانی و جسمانی خودش ادامه بدهد؟ یا اینکه روابطی داشته باشد که با عرف و مذهب ما هم خوانی ندارد؟ آیا صدمه و لطمه‌زدن به خود اخلاقی است؟ چرا نباید این‌ها را وارد اخلاق بکنیم؟ چرا حفاظت از تن و روان خویشتن بخشی از اخلاق نباشد؟ چرا این خودخواهی و غیر اخلاقی تلقی می‌شود؟ با این مثال‌ها می‌خواهم نشان دهم که اخلاقی وجود دارد به‌عنوان اخلاق انتزاعی و این به ما ارائه شده و چنین اخلاقی مشکل دارد و نیاز به یک تجدید نظر اساسی دارد و ما نیاز به اخلاقی داریم که من اسمش را اخلاق زمینه‌مند گذاشته‌ام.

 در خصوص اخلاق انتزاعی که شما می‌فرمایید مادر نگرش‌های دینی مشاهده می‌کنیم که استثناهایی وجود دارد و برخی از موارد را با استثنا پاسخ داده‌اند. مثلا درباره همین مثال شما، راه‌های استثنا را مطرح کرده‌اند. نظر شما راجع به این استثناها چیست؟

نه اتفاقا این‌ها جزو استثناها نیست. یکی از مشکلاتی که اخلاق انتزاعی دارد این است که این اموری را که دائما تکرار می‌شود، جزو استثناات قرار می‌دهد. در صورتی که ما در جهان واقعی با دو راهه‌های اخلاقی مواجه هستیم و این استثنا نیست و داستان کاملا برعکس است. ما دائما با این دو راهه‌ها و تعارض‌ها مواجه هستیم و در دنیای واقعی این‌ها همه‌جا تجربه می‌شود. چون من در حوزه خانواده هم مطالعه می‌کنم، از همین حوزه مثال می‌زنم.

بله اخلاق انتزاعی ظاهرا قواعد عامی را مطرح می‌کند؛ اما عملا همه این موارد را به فرد واگذار می‌کند و هرکس هر تفسیری بخواهد می‌کند؛ مثلا به‌عنوان دروغ مصلحت‌آمیز هر کاری خواست می‌کند و این عملا اتفاق می‌افتد. آقای دکتر سیدحسین اسلامی کتابی نوشته‌اند به نام دروغ مصلحت‌آمیز و در نقد ایده دروغ مصلحت‌آمیز سخن گفته‌اند. ما با به‌رسمیت شناختن دروغ مصلحت‌آمیز راه را باز کرده‌ایم که فرد هر کاری خواست انجام دهد و این اخلاق انتزاعی است که همه چیز را به فرد می‌سپارد و گریزی از آن نیست. اما اخلاق زمینه‌مند می‌تواند راهنما باشد و زمینه‌های نوعی را مشخص می‌کند و اصولی را ارائه می‌دهد و تو را راه‌ها نمی‌کند که هر کاری دوست داری انجام دهی. اتفاقا جزئی‌تر به این مسائل می‌پردازد. اساسا اصول اخلاقی که آدمی همیشه به آن پایبند باشد وجود ندارد و غلط است. اما این در اخلاق انتزاعی وجود دارد، همان‌طوری که در هفت اصل اخلاقی که استاد ملکیان مطرح کردند که انسان اخلاقی باید این هفت اصل را انجام دهد. اما این اصلا اخلاقی نیست که تو باید همیشه این‌ها را انجام دهی، بلکه اصول اخلاقی باید در درون زمینه مورد بحث مطرح شود تا مشخص شود قابل انجام هست یا نه؟ و در کدام زمینه و چگونه؟ اما اصول اخلاق انتزاعی در موقعیت‌هایی قابل اجرا نیستند و گاهی اوقات در تضاد با هم قرار می‌گیرند که داستان از این هم حادتر می‌شود. بنابراین، چیزی که من می‌گویم این است که ما از اصول اخلاقی که وضعیت عملی و واقعی انسان را نادیده می‌گیرد فاصله بگیریم. این اصول چون با موقعیت ما فاصله دارند، ضدانسانی و از خود بیگانه‌کننده‌اند. اما بیاییم از اخلاقی صحبت کنیم که از ما می‌خواهد در درون زمینه عمل کنیم. به این خاطر است که این اخلاق انتزاعی می‌تواند ریاکاری و نفاق ایجاد کند؛ چرا که در فرهنگ آرمانی می‌گوییم این اصول اخلاقی درست است و در زندگی مان و در دنیای عملی مان به شدت از ما و موقعیت ما دور هستند و نمی‌توانیم آن‌ها را اجرا کنیم و اصلا بین فرهنگ آرمانی و واقعی فاصله ایجاد می‌کنند.

بر این اساس، معتقدم که باید تغییری اساسی در اخلاق ایجاد کنیم و اخلاق زمینه‌مند جایگزین این اخلاق انتزاعی موجود شود؛ چون به زمینه توجه ندارد و قابلیت اجرا هم ندارد و در عمل هم در بسیاری اوقات نمی‌تواند انسان‌ها را راهنمایی کند. حتی در فرهنگ دینی و فقه ما، اشکالی از دروغ‌گویی وجود دارد؛ مثلا تقیه و توریه، دروغ‌گویی را برای حفظ جان و برخی احتیاط‌های دیگر لازم می‌دانند و مجاز می‌کنند. در موقعیتی که راست‌گویی باعث می‌شود شما کار خود را از دست بدهی و نه تنها خودت، بلکه به خانواده‌ات هم لطمه می‌خورد، چه باید کرد؟ اینجا امر اخلاقی چیست؟ شما شغل را از دست بدهی و به خودت و خانواده‌ات صدمه بزنی؟ یا اخلاقی این است که خودبانی کنی و مراقب خانواده‌ات هم باشی؟ این جابجاست

بگوییم و کجا نباید راست بگوییم. اصلا غلط است که ما بگوییم تو کلا باید راست بگویی. از نظر من این غیرانسانی و غیرعملی است و بیشتر به نظر من، خودفریبی اخلاقی است. ما باید بگوییم در چه محیط‌هایی، اخلاقی است که راست بگوییم و در چه موقعیت‌هایی، اخلاقی است که دروغ بگوییم. اصلا من با اخلاق مطلق انتزاعی صد در صد مخالفم. بنابراین، من از اخلاق زمینه‌مند صحبت می‌کنم و به شدت با اخلاق انتزاعی مخالف هستم. البته ممکن است این صحبت‌ها، حرف‌های عجیب و خیلی رادیکالی باشد و برای برخی مفهوم نباشد. به عبارت دیگر، این کنشگر در درون موقعیت است که اصول اخلاقی را با آنچه در درون زمینه با آن روبه‌روست و با توجه به امکانات و مقدوراتش تفسیر و معنا می‌کند. نگاه اخلاق انتزاعی این است که به نحو پیشینی قاعده‌گذاری می‌کند و می‌گوید اخلاقی این است که چنین رفتار شود. اما اخلاق زمینه‌مند نگاهی پسینی دارد و می‌گوید رفتار اخلاقی بر اساس زمینه و امکانات انسان در زمینه تعیین می‌شود و نمی‌توان از پیش رفتار اخلاقی را تعیین کرد. ممکن است کسی بگوید با طرح چنین اخلاقی، همه چیز به کنشگر وابسته می‌شود و هر کس هر طور که می‌خواهد رفتار خواهد کرد و آن را اخلاقی معرفی خواهد کرد. به عبارت دیگر، نوعی هرج و مرج اخلاقی پدید می‌آید. پاسخ من است که اخلاق زمینه‌مند، وجدان اخلاقی را زایل نمی‌سازد، بلکه آن را زمینی می‌کند. فرد را تشویق می‌کند که به قواعد اخلاقی نظر داشته باشد و بکوشد در حد توان خود اخلاقی‌تر عمل کند، اما در رفتار اخلاقی خود عقلانی و مطابق با شرایط زمینه‌ای رفتار کند و به مقدرات انسانی خویش نیز توجه کند. در اخلاق انتزاعی ایثار مفهومی مهم و محوری است و در اخلاق زمینه‌مند (مطابق آنچه عرض کردم) خودبانی مفهوم محوری است.

 لطفا اصول این اخلاق زمینه‌مند را به صورت موردی بفرمایید. یکی از مواردی که من برای مثال خدمتان عرض کنم در قبال شخص ظالم موقعیت ایجاد می‌کند که فرد مقابل آن بایستد یا به دلیل دفاع از کبان زندگی خودش و منافع شخصی‌اش دروغ بگوید. اینجا دو بحث پیش می‌آید؛ اول، اینکه در واقع بتوان درست تشخیص داد که آن فرد مقابل ظالم است، تشخیص این ظلم خود محل اعراب است. دوم، این حق و منافعی که این فرد برای خودش تعریف می‌کند آن هم محل اعراب است.



مثلا در هفت اصل اخلاقی استاد

ملکیان که بیان شد در کدام

مورد می‌گوید که باید من به خودم

برسم؟ شما در سخنان بقیه معلمان

اخلاق نگاه کنید. آیا اصل اخلاقی را

مطرح می‌کنند که خود انسان را

به عنوان یک اصل لحاظ کرده باشند؟

پس چرا نیست؟

مطابق این نگاه باید حفاظت از سلامت و توجه

به نیازهای آدمی را به عنوان یک اصل اخلاقی

پایه به اصول اخلاقی اضافه کنیم. من اسم

آن را می‌گذارم اصل یا اصول اخلاقی ناظر به

خودبانی. اینها اصولی پایه‌ای هستند و برای

سالم نگه داشتن آدمی لازم‌اند. با ورود چنین

اصولی به اخلاق، اخلاق زمینه‌مند و انسانی‌تر

می‌شود. علاوه بر این، راه دیگر زمینه‌مندسازی

اخلاق این است که اخلاق نیز مرتب می‌شود؛

به این معنا که امور اخلاقی سطوح و درجاتی

داشته باشند و ما بتوانیم از اخلاقی، اخلاقی‌تر،

و اخلاقی‌ترین سخن بگوییم. به عبارت دیگر،

امر اخلاقی سقف و کفی داشته باشد. کسی که

مطابق با الگوی رفتاری پایین‌ترین سطح اخلاق

رفتار می‌کند، کاری اخلاقی انجام داده است و

کسی که مطابق الگوی رفتاری بالاترین سطح

اخلاق رفتار می‌کند نیز کاری اخلاقی انجام داده

است. آن‌که در پایین‌ترین سطح اخلاق رفتار

می‌کند نیز کارش در مرتبه خودش قابل تحسین

است. این مراتب اخلاقی باید در تعلیم و تربیت

آموزش داده شوند و در رفتار و قضاوت‌های ما

نیز حضور داشته باشند. آن نگاه صفر و صدی به

اخلاق مشکل دارد و از نظر من مستعد این است

که آدمی را از خود بیگانه سازد.

آقای دکتر من از جانب آن‌ها پاسخ

می‌دهم، ما تعریفی از انسان

آرامی داریم که برای رسیدن به این

اصول اخلاقی باید گام‌هایی برداریم و

مراتب‌هایی را تحمل کنیم،

محدودیت‌هایی را بر خود اعمال کنیم که

از آن به عنوان تربیت اخلاقی تعبیر

می‌شود. بنابراین، در صورتی که انسان

بر خود کنترل‌هایی را وضع کند، می‌تواند

این اصول اخلاقی را پیاده‌سازی کند.

به همین خاطر من می‌گویم که ضدانسانی است

و خود انسان در آن غایب است، گویی من باید

به اصولی که بیرون از من است، توجه کنم و

چرا خود انسان به عنوان اصل مطرح نمی‌شود.

شاید من جست‌وجوهای کم باشد و ممکن

است اصول اخلاقی‌ای مطرح شده باشد که یکی

از آن‌ها به حفاظت از خود انسان برگردد. ما باید

اصول اخلاقی را به صورت سلسله‌مراتبی ببینیم.

برعکس آن چیزی که در باب اصول اخلاقی

به موازات هم مطرح می‌کنند. اصول اخلاقی

مطرح شده موازی هم هستند و من بر این نقد

جدی دارم؛ زیرا اصول اخلاقی باید سلسله‌مراتبی

در یکی از مصاحبه‌هایی که انجام دادیم، زنی

می‌گوید من ۱۵ سال است که با همسرم رابطه

جنسی نداشته‌ام و نمی‌توانم طلاق بگیرم؛ چون

زن حق طلاق ندارد. بعد از ۱۵ سال وارد رابطه

جنسی با پسر جوانی می‌شود و به شدت دچار

عذاب وجدان و پشیمان می‌شود. کدام اخلاقی

است؟ آیا ما به لحاظ اخلاقی می‌توانیم این زن

را محکوم کنیم؟ آیا ما حق داریم به او احساس

گناه بدهیم؟ آیا اخلاقی است که احساس گناه

به چنین کسی ببخشیم؟ من نمی‌خواهم از آن

رابطه دفاع کنم. می‌خواهم فرد در موقعیت را

ترسیم کنم که انسان این‌گونه در موقعیت قرار

می‌گیرد و این اصلا استثنا نیست و این‌ها مدام

به اشکال مختلف و هر روز و در موقعیت‌های

مختلف رخ می‌دهد و هر انسانی ممکن است در

این موقعیت‌ها و تعارض‌ها قرار بگیرد. اخلاق

انتزاعی به جان چنین آدمی حس شدید گناه

می‌ریزد و هیچ راه‌حلی برای آن ندارد؛ چون فرد

هیچ راهی ندارد که از این موقعیت نجات پیدا

کند. چنین فردی دو مسئله دارد: نه می‌تواند

طلاق بگیرد و نه می‌تواند به نیاز جنسی‌اش

پاسخ بدهد و تازه ۱۵ سال با نیاز خودش مبارزه

کرده است. حالا معلم اخلاق به این فرد می‌گوید

که چه بکند؟

گاهی این اصول اخلاقی در

مقابل هم قرار می‌گیرند.

مثلا در اخلاق زمینه‌مند وقتی صداقت

در مقابل امانت و ایفای عهد قرار

می‌گیرد و به صورت کلی در وضعیت

تصادم اصول اخلاق، تشخیصی اینکه

باید چه کرد، به چه صورت است و بر

عهده کیست؟

نکته‌ای که اضافه می‌کنم این است که در این

اخلاق انتزاعی و آرامی خود انسان به رسمیت

شناخته نشده است. غیر از اینکه انسان

به عنوان یک فرد انتزاعی در نظر گرفته شده،

خود انسان با نیازهایش در این اخلاق دیده

نشده است. مثلا من ۴۸ ساعت است که گرسنه

هستم، هیچ پولی هم ندارم و فرض کنیم که

من مسافر و کیف پول مرا هم زده‌اند و به

هر کسی هم مراجعه می‌کنم که برای من غذا

بخرد، توجهی نمی‌کند. حالا من سه روز گرسنه

هستم و می‌خواهم نانی بدزدم که سیر شوم. آیا

نباید نان بدزدم و سیر شوم؟ آیا باید از گرسنگی

بیمیرم؟ قرص نانی بدزدم و رفع گرسنگی بکنم

یا از گرسنگی عذاب بکشم؟ کدام اخلاقی است؟

اخلاق انتزاعی به طور کلی می‌گوید که دزدی کار

بدی است. حال آن چیزی که من می‌پرسم

این است که انسان در کجای این اخلاق جای

دارد؟ نیازها و ضرورت‌های این انسان، فشارها و

درد و رنج‌هایی که به این انسان وارد می‌شود،

خود این انسان را اخلاق کجا دیده است؟ چرا

پاسخ‌گویی به نیازهای انسان جزو مسلمات

اصول اخلاقی نیست؟ در کل من معتقدم این

اخلاق انتزاعی ضدانسانی است.

باشند؛ یعنی شما اصول اخلاقی‌ای داشته باشی

که بر اصول اخلاقی دیگر سوار بوده و حاکم بر

آن‌ها باشی. زمانی که شما ببینید اصل اخلاقی

بالاتر نقض می‌شود، باید اصل اخلاقی پایین‌تر

را نقض کنید. اگر راست‌گویی نتواند باعث

حفظ جان شود و جان انسانی به خطر بیفتد،

این‌جا حفظ جان انسان‌ها اصل اخلاقی بالاتر

است و راست‌گویی اصل اخلاقی پایین‌تر و من

باید راست‌گویی را نقض کنم و برای پاسداشت

اصل اخلاقی بالاتر دروغ بگویم. بنابراین، من

اصول اخلاقی را سلسله‌مراتبی می‌بینم؛ نه مانند

ستون‌های موازی. از این‌رو، اصول اخلاقی که

در پایین این سلسله اصول هستند هر زمان که

باید نقض شوند، باید آن‌ها را نقض کرد و این را

این‌گونه باید ترسیم کرد که این اصول اخلاقی

همراه با خود انسان و با حفظ خود انسان باشد و

باید آن را در بالا قرار دهیم، نه در پایین. انسان

نیز همان‌گونه که هست باید در نظر گرفته

شود، نه آن‌گونه که باید باشد. آن اخلاقی که

انسان را همان‌گونه که باید باشد می‌بیند، بسیار

ضدانسانی است. بنابراین، اخلاق انتزاعی،

انسان را آن‌گونه که هست نمی‌بیند و این کاملا

غیرانسانی است.

از منظر اجتماعی و حوزه امور

اجتماعی باید چه بسترهایی

برای تحقق این اخلاق ایجاد شود؟ و

برای اینکه این ساختار اجتماعی

نظمی پیدا کند، چه کارهایی باید

انجام شود؟

الان به دلیل وضعیتی که وجود دارد این اخلاق

انتزاعی، در آذهای هست و ما این‌گونه تربیت

می‌شویم و دائما در فضای عمومی و کتاب‌ها

گفته می‌شود؛ اما در درون خانواده یک سری

چیزهای دیگری یاد می‌گیریم که انسان از پس

زندگی‌اش بر بیاید. در واقع، همان فاصله بین

فرهنگ آرامی و فرهنگ واقعی این‌جا ساخته

و پرداخته می‌شود. آن چیزی که ما در فرهنگ

واقعی می‌بینیم این است که ما از پس ماجرا بر

بیاییم و با کمک و زرنگی مسئله خود را حل کنیم.

در فرهنگ واقعی این زرنگی تشویق می‌شود.

اما این مورد در فرهنگ آرامی صد در صد

غیراخلاقی و غیرانسانی است. فاصله عجیبی

بین این‌ها وجود دارد و این فاصله عظیم بین

این دو فرهنگ موجب دو رویی و ریاکاری است.

اما اخلاق زمینه‌ای می‌تواند این فاصله را پوشش

دهد و ما باید آموزش‌های خود را تغییر دهیم؛

آموزش‌هایی عرضه کنیم که معطوف به زندگی

واقعی انسان است و معطوف به اسطوره‌ها هم

نیست. مثلا در ادبیات و موسیقی این فرهنگ،

حرف از عشق فراوان است؛ اما در دنیای واقعی

ما وضعیت دقیقا ضد آن است. این همان

شکاف و فاصله‌ای است که وجود دارد. ما

همین مشکل را هم در اخلاق داریم و انسان

واقعی را به رسمیت نمی‌شناسیم و برای انسان

در درون موقعیت اندیشه‌ای نکرده‌ایم که کجا

اخلاقی است و کجا اخلاقی نیست. مثلا موردی

راه دیگر
زمینه‌مندسازی
اخلاق این است
که اخلاق نیز
مراتبی شود

پروژه‌های مطالعات فرهنگی
انسان



باید در این موقعیت کدام یک از اصول اخلاقی را اولویت بدهید. تا زمانی که با چنین موقعیت‌ها و ساختارهایی مواجه هستیم، باید این را آموزش بدهیم و در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم این شرایط دائماً پیش می‌آید. این به نظر من به طور کلی جایش خالی است و خلأ بسیار جدی داریم. این مواضعی است که دائماً برای من وجود دارد و برای دیگران وجود داشته و برای من توضیح داده‌اند، مرا به ایده اخلاق زمینه‌مند رسانده است.

زیرا اگر من یک درصد احتمال بدهم که حفظ عزت نفس ممکن است به پذیرش بیمار لطمه بزند، باید اولی را فدای دومی کنم. این دائماً برای ما در همه محیط‌ها رخ می‌دهد. بنابراین، در این جا باید برای انسان‌ها تبیین کنیم که شما

که برای خود من پیش آمد. بیماری را باید در بیمارستان بستری می‌کردم. در آن جا برخورد بدی با من شد. یا باید سکوت می‌کردم تا بیمار بستری می‌شد یا باید پاسخ آن فرد را می‌دادم. حال میان دو اصل اخلاقی حفظ عزت نفس و حفظ جان یک نفر باید یکی را انتخاب می‌کردم؛